

بررسی کنایه و مجاز با تأکید بر داستان ضحاک

دکتر حسن حیدری، دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اراک

h_haidary@araku.ac.ir

آمنه نیک نیان، دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اراک

r.niknian@gmail.com

چکیده

حماسه سرای بزرگ ایران، فردوسی در حوزه‌ی صورت‌گری و بیان اندیشه‌ها با صور خیال توانسته است کارآمدترین تجربه‌ها و اندرزهای ارزنده‌ی خود را در اختیار مخاطب قرار دهد و شاهنامه‌ی او یکی از ارکان استوار کاخ زبان فارسی است.

پی افکندم از نظم کاخی بلند کز باد و باران نیابد گزند

خردمند طوس، ظرافت و استحکام لفظ را باصلاحت و اتقان معنی چونان شیر و شکر در هم آمیخته است. در واقع او در رزمگاه‌ها و شرح دلیری‌ها و مردانگی‌ها از لحاظ آهنگ و تصویر صلابت پولاد و سنگینی و عظمت صخره‌های بزرگ را با نهایت هنرمندی در سخن خود جلوه‌گر ساخته است. صور خیال، متن شاهنامه را از یک روایت خشک بیرون آورده و آن را ادبی‌تر کرده است. تحقیق در صور خیال و شگردهای زبانی این اثر ادبی بزرگ گامی بلند در شناسایی مختصات ادبی و زیباشناختی آن محسوب می‌شود. این پژوهش بر آن است داستان ضحاک را از منظر کنایه و مجاز بررسی کند و به این سؤال پاسخ دهد؛ فردوسی در داستان مزبور از کدام یک بیشتر بهره برده است؟

واژگان کلیدی: شاهنامه، کنایه، مجاز، داستان ضحاک

۱. مقدمه

شاهنامه، آینه‌ی آیین، اندیشه و آرمان ایران و ایرانی است. نامه‌ی نامور که بیش از یک هزاره تماشاکه راز فرهنگ ماست و نگاه‌های ژرف پاب و عطش زدگان فهم روح ایرانی را به درنگ و کاوش و پژوهش می‌خواند. شاهنامه خردنامه است و خدای‌نامه، زشتی و درشتی و پلشتی را در هیئت ضحاک‌ها، افراسیاب‌ها، دیوان و جادوان تخطئه می‌کند و خوبی، خرد، روشنی و درستی را در سیمای فریدون‌ها و رستم‌ها و مردان و زنان بزرگ فرا چشم و دل می‌گذارد تا بدانیم چگونه باید بود.

این سراینده‌ی سرود آزادی (یوسفی، ص ۴۳) واژه‌ها، عناصر بیانی و صور خیال را متناسب با نوع ادبی حماسه به کار می‌برد که سبب تمایز زبانی شعرا می‌شود. تسلط او بر گروه‌های کلمات چیزی است که در نخستین برخورد با شاهنامه آشکار می‌شود. (شفیعی کدکنی، ص ۴۳۹) هنگامی که شاهنامه را از دیدگاه صور خیال و جنبه‌ی تصویری شعر بررسی کنیم خواهیم دید که او در این راه به رمز و رازهایی پی برده که همگان را از آن آگاهی نبوده است و چون سنجش کار او با دیدن سراینندگان این عصر از این دیدگاه پیردازیم خواهیم دید که وی در یک‌یک انواع تصویر و صور خیال با شاعران دیگر تفاوت‌هایی دارد که مجموعاً این تفاوت‌ها در تشخیص کار او مؤثر افتاده است. شاهنامه را حماسه‌ای بی‌مانند کرده است. (همان، ص ۴۴۰)

دانشمندان بلاغت مباحث علم را در چهار موضوع محدود کرده‌اند که دو تا از آن‌ها ذاتی هستند؛ یعنی مجاز و کنایه (همان ص ۴۶) و دو نمونه از شیوه‌های زیبایی‌آفرینی خردمند طوس، کنایه و مجاز است. باید به این نکته اشاره کرد که عنصر اصلی بیان در حوزه‌ی هجو کنایه است و در حوزه‌ی حماسه اغراق ولی فردوسی در شاهنامه‌اش به‌خوبی

توانسته است از عهده‌ی کنایات به‌خوبی برآمده است و در دو محور عمودی و افقی، نیروی خیال را به حد اعلا رسانده است.

این پژوهش به بررسی کنایات، مجاز و علاقه‌ی آن در داستان ضحاک می‌پردازد.

۱-۲- اهمیت و ضرورت تحقیق

حوزه‌ی معنوی مثنوی وسیع‌ترین و پرگنجایش‌ترین ظرفیت‌های شعر فارسی است. فردوسی، گزارش داستان‌ها و حالات را در نهایت فصاحت و بلاغت با الفاظ بسیار زیبا بیان کرده است. حماسه سرای طوس، در کنار تشبیه و استعاره از کنایه و مجاز به‌خوبی بهره برده است. دست‌یابی به کنایات و مجازهایی که در شاهنامه به کار رفته است ما را در شناخت سبک‌شناسی این اثر بزرگ راهنمایی خواهد کرد.

۱-۳- پیشینه‌ی تحقیق

در زمینه‌ی صور خیال در شاهنامه، پژوهش‌هایی از جمله: فرهنگ آرایه‌های ادبی در شاهنامه از دکتر پوراندخت برومند، صور خیال در شعر فارسی دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، تصاویر خیال در شاهنامه‌ی فردوسی دکتر جلیل تجلیل و مقالاتی با عنوان بررسی کنایه در مقدمه‌ی شاهنامه به قلم طاهره قهرمانی فرد، رزم افزارهای مجازی در شاهنامه از دکتر محمدحسین حسن زاده صورت گرفته است.

۱-۴- روش تحقیق

در این پژوهش نگارنده کنایات، مجازها و علاقه‌ی آن‌ها را با تأکید بر داستان ضحاک به روش فیش‌برداری و کتابخانه‌ای بررسی کرده است. منبع مورد استفاده جلد اول شاهنامه از جلال خالقی مطلق است.

۲- درباره‌ی ضحاک

به روایت فردوسی به عهد جمشید در دشت سوران نیزه گذار (عربستان) نیک مردی به نام مرداس بود که پسری زشت سیرت و ناپاک و سبک، اما دلیر و جهان‌جوی داشت به نام ضحاک که چون ده هزار اسب داشت او را به پهلوی بیوراسب می‌خواندند (صفا، ص ۴۵۲). این نام تازی شده‌ی «دهاک» در پهلوی است و در نمادشناسی اسطوره‌های ایرانی یکی از پایاترین و بغرنج‌ترین نهادهاست (کزازی، ص ۹).

این بیوراسب به فریب ابلیس پدر خویش مرداس را کشت. آنگاه ابلیس به‌صورت جوانی نیک روی بر او ظاهر شد و خوالگیر او گشت و به بوسه از کتفین او دو مار برآورد و پنهان گردید و باز بر هیأت پزشکی بر او پدیدار شد و گفت چاره آن دو مار تنها سیر داشتن آنهاست با مغز مردم، و باید دو تن از آدمیان را هر روز کشته و از مغز ایشان خورش بدین دو مار داد و مراد اهریمن از این چاره‌گری این بود که نسل آدمیان برفتند. در این هنگام ایرانیان بر جمشید بشوریدند و ضحاک را به سلطنت برداشتند. جمشید بگریخت و پس از صدسال گرفتار و با اره دو نیم شد. ضحاک هزار سال پادشاهی کرد و خواهر جمشید ارنواز و شهرناز را به زنی گرفت. در عهد او آیین فرزندانگ پنهان و کام دیوان و دیوانگان آشکار گشت. دیوان چیرگی یافتند و هر شب خورشگر دو مرد جوان را به دیوان شاه می‌برد و از مغز آن دو، مارها را خورش می‌داد. دو مرد گرانمایه و پارسا که از گوهر پادشاهان و به نام ارماییل و گرماییل بودند بر آن شدند که به خوالگیری به خدمت ضحاک روند تا دگر از این راه هر روز یک تن را از مرگ باز رهند و چنین نیز کردند. چنان‌که هر ماه سی تن به همت ایشان از مرگ نجات می‌یافتند و چون شماره‌ی آنان به سی می‌رسید خورشگران ایشان را به شبانی به صحرا می‌فرستادند. چون چهل سال از پادشاهی ضحاک بماند شبی سه تن را که فرکیانی داشتند به خواب دید.

خواب‌گزاران او را از ظهور فریدون آگاه ساختند و او در جستجوی فریدون بود که کاوه آهنگر بر او قیام کرد و فریدون را به شاهی برگزید و به جنگ ضحاک برانگیخت و او ضحاک را مقید کرد و به دماوند کوه برد در غاری بیاباخت تا هم چنان به باد آفره گناهان خویش آویخته بر جای بماند (صفا، ص ۴۵۳ - ۴۵۲)

۳- کنایه

شعر گریز از منطق عادی گفتار است و شعرا از صورت‌های گوناگون خیال و شیوه‌ی ادای معانی به شیوه‌ی غیرمستقیم به بیان و اندیشه می‌پردازند.

کنایه یکی از صور خیال در ادب و شعر هر زبانی است ولی از صورت‌های بیان پوشیده و اسلوب هنری گفتار است. بسیاری از معانی را می‌توان از رهگذر کنایه به اسلوبی دلکش و مؤثر بیان کرد. (شفیعی کدکنی، ص ۱۴۰)

کنایه عبارت یا جمله‌ای است که مراد گوینده معانی ظاهری آن نباشد اما قرینه‌ی صارفه‌ای که شنونده را از معنای ظاهری متوجه معنای باطنی کند وجود نداشته باشد بنابراین کنایه ذکر مطلبی و دریافت مطلبی دیگر است و این دریافت از طریق انتقال از لازم به ملزوم و یا برعکس صورت می‌گیرد.

به الفاظ و معنای ظاهری مکنی به و به معنای مقصود مکنی عنه می‌گویند (شمیسا، ص ۲۳۶-۲۳۵) بزرگان علم بلاغت در سال‌های دور و گذشته پهنه‌ی کنایه را گسترده‌تر از دانشمندان متأخر دانسته و گاه بین کنایه، استعاره، تشبیه، و مجاز مرزبندی مشخصی قائل نبوده‌اند. هر چند باید در نظر داشت که هر یک از اسلوب‌ها و شیوه‌های فن بیان تعریف معینی داشته است. (برومند، ص ۱۲)

به گفته‌ی بسیاری از علمای علم بیان تشخیص مرز بین کنایه، استعاره و مجاز دشوار است. گر چه مشخص‌ترین مرز کنایه و استعاره این است که در استعاره علاقه‌ی شباهت وجود دارد و اراده‌ی معنی حقیقی محال و ناممکن است، لیکن در کنایه اراده‌ی معنی حقیقی محال نیست و امکان دارد. (همان، ص ۱۲)

فرق میان کنایه و مجاز

فرق میان کنایه و مجاز را دو امر دانسته‌اند: نخست این‌که کنایه منافاتی با اراده‌ی حقیقت ندارد، اما در مجاز چنین نیست و در مجاز همیشه قرینه‌ای وجود دارد برای منع از اراده‌ی حقیقت و دوم این‌که در کنایه مبنای گفتار برای انتقال از لازم به ملزوم است و در مجاز انتقال از ملزوم به لازم. (شفیعی کدکنی، ص ۱۴۴)

انواع کنایه

کنایه از حیث دلالت مکنی به، به مکنی عنه بر سه قسم است:

مکنی عنه یا اسم (موصوف) است یا صفت و یا فعل

۱ - کنایه از موصوف (اسم)

مکنی به صفت یا مجموعه‌ی چند صفت یا جمله و عبارتی وصفی است که باید از آن متوجه موصوفی شد. (شمیسا، ص ۲۳۶)

واژه‌ی داور - کنایه از پروردگار

فرو ریخت آب از مژه مادرش همی آفرین خواند بر داورش (ب / ۲۴۸)
 برخی از کنایات در مورد یک موصوف خاص تخصیص یافته‌اند در این صورت کنایه آسان است. فردوسی به ایرانیان آزاده و به سرزمین اعراب، دشت سواران نیزه گذار می‌گوید (همان، ص ۲۳۷)
 یکی مرد بود اندر آن روزگار ز دشت سواران نیزه گذار (نوشین، ص ۷۱۳)

۲ - کنایه از صفت

مکنی به صفتی است که باید از آن متوجه صفت دیگری (مکنی عنه) باشد: مثلاً از بی‌نمک، بی‌مزه و از سرافکنده، خجل و از سیاه‌کاسه، کثیف و بخیل و از سیه‌گلیم، بدبخت را فهمید (شمیسا، ص ۲۳۷)
 گرزدار: دلاور و جنگجو
 یکی کارورز و یکی گرزدار سزای هر کس پدیدست کار (ب/ ۴۵۵)

۳ - کنایه از فعل

فعل یا مصدری یا جمله‌ای یا اصطلاحی (مکنی عنه) در معنای فعل یا مصدر یا جمله یا اصطلاح دیگر (مکنی عنه) به کار رفته باشد و این رایج‌ترین نوع کنایه است. (همان، ص ۲۳۸)
 دست شستن ز جان: تسلیم مرگ شدن - ترک جان کردن
 و گر نشنود بودنی‌ها درست بیاید همیدون ز جان دست شست (ب / ۷۹)
 اکنون به بررسی کنایات در داستان ضحاک می‌پردازیم:

۱- ۳- بررسی کنایات فعلی

آتش بر سر آمدن: مورد ستم قرار گرفتن، ستم رسیدن، مصیبت و بلایی رسیدن^۱
 بیداد و ستم بر کسی گرفتن، سخت گرفتار شدن، در تنگنای ستم و آزار قرار گرفتن^۲
 یکی بی‌زبان مرد آهنگرم ز شاه آتش آید همی بر سرم (ب/ ۲۰۲)
 آراستن خوان: غذای رنگین فراهم کردن، آماده و مهیا کردن (مجلس و خوان و جنگ و سپاه و لشکر)^۳
 نبیند آرو رامشگران را بخوان بیمای جام و بیارای خوان (ب/ ۳۷۹)
 اختر به نیکی پی افکندن: به فال نیک گرفتن، بنیان نهادن نیک بختی و تغییر دادن سرنوشت، جان و روان را تازه کردن به گونه‌ای که سرنوشت و تقدیر را تغییر دهد.^۴
 چُن آن پوست بر نیزه دیدکی به نیکی اختر افکند پی (ب/ ۲۳۶)
 از جان برگرداندن چیزی: دور داشتن جان از آن، در امان داشتن جان از آن، دور کردن، دفع کردن^۵
 بگردان ز جانش نهیب بدان بپرداز گیتی ز نا بخردان (ب/ ۲۵۱)
 از درد کسی پر خون بودن: رنج و عذاب بسیار کشیدن^۶
 همه در هوای فریدون بدند که از درد ضحاک پر خون بُدند (ب/ ۴۲۳)

^۱ شامیاتی، ص ۶

^۲ رواقی، ص ۲۳

^۳ نوشین، ص ۲۲

^۴ رواقی، ص ۱۰۲

^۵ شامیابی، ص ۴۴۱

^۶ انوری، ص ۲۹۰۹

- از کار گیتی بی اندوه بودن: غم جهان را نخوردن، گوشه‌گیری و پشت به جهان کردن^۱
 یکی مرد دینی بدان کوه بود که از کار گیتی بی اندوه بود (ب/ ۱۴۲)
- از گفتار کسی گذر کردن: نافرمانی و تخطی کردن^۲
 همه پیرو برنا فرمان بریم یکایک ز گفتار او نگذریم (ب/ ۴۲۹)
- از مشک بالین کردن: گیسوان خوش بوی معشوق را بالشت خود کردن، سر بر موهای هم چون مشک سیاه و خوش بوی زیبارویی نهادن و خوابیدن^۳
 از نیند جوانی چشیدن: به سبب جوانی مغرور و خودشیفته و ناپخته رفتار کردن^۴
 امید کردن: نوید دادن، وعده دادن^۵ (ب/ ۱۸۲)
- بسی کردشان نیز فرخ امید بسی دادشان مه تری را نوید
 انجمن شدن بر کسی: دور هم جمع شدن، تجمع کردن، گرد هم آمدن^۶ (ب/ ۲۶۷)
- همی رفت، پیش اندرون مرد گرد سپاهی برو، انجمن شد، نه خُرد
 اندیشه انداختن: رأی زدن، راه و چاره جستن^۷ (ب/ ۲۳۳)
- و زان پس یکی چاره‌ای ساختن ز هرگونه اندیشه انداختن
 باد سرد نیارد گذاشتن: گزند، آسیب نمی‌رساند.^۸ (ب/ ۲۰)
- ز چرخ فلک بر سرت باد سرد نیارد گذاشتن به روز نبرد
 برآمد خروشیدن: اعتراض کردن، به فریاد آمدن، به صدا آمدن^۹ (ب/ ۱۹۸)
- همانگه یکایک ز درگاه شاه برآمد خروشیدن دادخواه (ب/ ۲۱۴)
 براندیشیدن: اندیشناک بودن، بیم داشتن، ترسیدن^{۱۰}
- نباشم بدین محضر اندرگوا نه هرگز بر اندیشم از پادشا
 برانگیختن از میان گروه: مبعوث کردن، فرستادن^{۱۱} (ب/ ۲۱۴)
- که یزدان پاک از میان گروه برانگیخت ما را ز البرز کوه
 برگشتن کار: واژگون شدن اوضاع، بدبخت شدن^{۱۲} (ب/ ۴۶۳)
- بدو گفت کای شاه گردن کشان به برگشت کارت آمدنشان
 به آیین خویش آوردن کسی را: متمایل کردن، جلب کردن^{۱۳} (ب/ ۳۸۸)
- به آیین خویش آورد ناسپاس چنین گر تو مهمان شناسی، شناس (ب/ ۴۰۰)

^۱ خالقی، ص ۷۹

^۲ شامبیاتی، ص ۴۳۸

^۳ رواقی، ص ۲۳۲

^۴ بهفر، ص ۲۳۸

^۵ نوشین، ص ۵۰

^۶ انوری، ص ۵۹۷

^۷ خالقی، ص ۷۶

^۸ شامبیاتی، ص ۵۹

^۹ همان، ص ۲۰۷

^{۱۰} همان، ص ۵۴

^{۱۱} شامبیاتی، ص ۷۸

^{۱۲} همان، ص ۸۶

^{۱۳} همان، ص ۳۴

- به ابر اندر آمدن: بالیدن- رشد کردن^۱
- (ب/ ۲۷۰) سپاه انجمن شدن به درگاه اوی به ابر اندر آمد سرگاه اوی
- (ب/ ۳۳۵) که بالین آمدن: به خوابگاه آمدن- کنار، پهلو و بالای سر^۲ ستمکاره مردی دلیر آمدی
- (ب/ ۲۱۵) به پای سپردن: لگدکوب کردن، زیر پا انداختن^۳ بدزید و بسپرد محضر به پای خروشید و برجست لرزان ز جای
- (ب/ ۳۱) به جان زنه‌ار دادن: جان را امان و پناه دادن، نجات دادن زندگی^۴ یکی را به جان داد زنه‌ار و گفت نگر تا بداری سر اندر نهفت
- (ب/ ۴۳۱) به جنگ اندر آمدن: جنگ آغازیدن، به جنگ برخاستن، به پیکار برخاستن^۵ سپاهی و شهری به کردار کوه سراسر به جنگ اندرون همگروه
- (ب/ ۴۱۶) به جوش آمدن: بر آشفتن، خشمگین شدن، ناراحت و عصبانی شدن^۶ جهاندار ضحاک از آن گفت اوی به جوش آمد و زود بنهاد روی
- (ب/ ۱۷۳) فریدون برآشفست و بگشاد گوش ز گفتار مادر برآمد به جوش
- به چشم جوانی ندیدن: به خامی نگاه نکردن
- (ب/ ۱۸۱) جز این است آیین و پیوند کین جهان را به چشم جوانی مبین
- به‌خوبی پیوند کسی را جستن: خواهان صلح و دوستی بودن، خواهان خویشاوندی و صلح و دوستی شدن^۷ بدو باز دادند فرزند اوی به‌خوبی بجستند پیوند اوی
- (ب/ ۲۰۹) به خون کسی تشنه شدن: آرزومند گشتن کسی بودن، دشمنی و کینه ی بسیار با کسی داشتن تا حد قصد گشتن او کردن.^۸
- (ب/ ۴۴۱) به دست اندرش آبگون دشنه بود به خون پری چهرگان تشنه بود
- (ب/ ۱۲۸) به زنه‌ار داشتن: در پناه داشتن، امانت نگاه داشتن بدو گفت کین کودک شیر خوار ز من روزگاری به زنه‌ار دار
- (ب/ ۳۶۷) به سان رهی بودن: خدمتگزار بودن، پیشکار بودن، بنده و غلام گشتن^۹ چو کشور ز ضحاک بودی تهی یکی مایه ور بُد به سان رهی
- به شمشیر دست بردن: جنگ و نبرد آغاز کردن
- کنون کردنی کرد جادو پرست مرا برد باید به شمشیر دست
- به فال فرخ پی افکندن: به فال نیک گرفتن: مترادف با: اختر به نیکی پی افکندن
- (ب/ ۲۳۸) بزد بر سر خویش چون گرد ماه یکی فال فرخ، پی افکند شاه
- گردماه: قرص ماه- ماه کامل، ماه شب چهاردهم / زدن: نهادن، گذاشتن، گرفتن، نگه داشتن / شاه: فریدون

^۱ همان، ص ۴۰

^۲ رواقی، ص ۲۳۲

^۳ شامیاتی، ص ۳۲۵

^۴ بهفر، ص ۲۰۳

^۵ شامیاتی، ص ۱۰۴

^۶ انوری، ص ۲۲۲۲

^۷ رواقی، ص ۶۲۶

^۸ انوری، ص ۲۹۱۲

^۹ شامیاتی، ص ۳۰۰

- فریدون آن چرم آراسته را هم چون قرص ماه بر بالای سر خود نگاه داشت و آن را به فال نیک گرفت^۱
به گرز دست بردن: بر کشیدن و بلند کردن گرز برای حمله
- بدان گرز ی گاو سر دست برد بزد بر سرش، ترگ بشکست خرد (ب/ ۴۴۱)
بگفت و به گرز گران دست برد عنان باره تیز تک را سپرد (ب/ ۳۱۸)
- به گفتار کسی نگریستن: تأمل کردن در سخن، به دقت نظر کردن
سپهد به گفتار او بنگرید شگفت آمدش کان سخن ها شنید (ب/ ۲۰۸)
- پای اندر آوردن: نشستن، قرار گرفتن، جلوس کردن
چو آمد دل تا جور باز جای به تخت کیان اندر آورد پای (ب/ ۱۰۵)
- پای بودن: پایداری و استواری^۲
اگر باره ی آهنینی بیای سپهرت باید نمائی به جای (ب/ ۸۹)
- پای پیش نهادن: پیش قدم شدن، مقدم شدن، برتر شدن، پیش گام شدن^۳
به سال کهتر، فزونیش بیش از آن مهتران او نهاد پای پیش (ب/ ۳۹۱)
- پای کردن به کش: چهار زانو نشستن^۴
نگهبان او پای کرده به کش نشسته به پیش اندرون شاه فش (ب/ ۱۶۷)
- پایگه برای کسی ساختن: مقام و جایگاه دادن یا مطابق لیاقت جای نشست برای کسی فراهم کردن^۵
فریدون فرزانه بناختشان ز راه سزا پایگه ساختشان (ب/ ۴۶۰)
- پردختگی (پرداختگی) گردیدن کسی از روی زمین، کشتن و به قتل رسیدن کسی، پاک شدن زمین از وجود کسی^۶
کجا گفته بودش یکی پیش بین که پردختگی گردد از تو زمین (ب/ ۳۵۸)
- جز آن هر چه دید اندر و چارپای بیفکند و زیشان پرداخت جای (ب/ ۱۵۰)
- و دیگر که گیتی ز نابخردان بپردخت و بستد زدست بدان (ب/ ۴۹۳)
- پست کردن: با خاک یکسان کردن، با زمین هموار کردن، کشتن و بر خاک افکندن، سرنگون کردن^۷
سرانشان به گرز گران کرد پست نشست از برگاه جادو پرست (ب/ ۳۲۶)
- پست کردن بند و نیرنگ: نابود و باطل کردن^۸
بیامد به تخت کی بر نشست همه بند و نیرنگ تو کرد پست (ب/ ۳۹۴)
- پشت راست کردن: قد برافراشتن و خود را نمایاندن^۹
ز هر کشوری مهتران را بخواست که در پادشاهی کند پشت راست (ب/ ۱۸۷)
- پی بریدن از جایی به جای دیگر: ترک کردن آن جا^{۱۰}
ببرم پی از خاک جادوستان شوم با پسر سوی هندوستان (ب/ ۱۳۹)

^۱ بهفر، ص ۲۵۱

^۲ خالقی، ص ۷۶

^۳ شامبیاتی، ص ۱۱۹

^۴ همان، ص ۴۱۶

^۵ شامبیاتی، ص ۱۲۱

^۶ نوشین، ص ۱۰۹

^۷ شامبیاتی، ص ۱۳۲

^۸ همان، ص ۱۳۲

^۹ رواقی، ص ۵۶۴

^{۱۰} خالقی، ص ۷۹

- بیرم پی ازدها را ز خاک بشویم جهان را ز ناپاک، پاک (ب/ ۳۵۳)
- پیچیدن از فرمان کسی: سر باز زدن، سر پیچی کردن
- همی محضر ما به پیمان تو بدرد، بیچد ز فرمان تو (ب/ ۲۲۰)
- پیمودن جام: نوشیدن جام - دور گرداندن جام، پر کردن پیاله و جام از می^۱
- نبرد آور و رامشگران را بخوان بیمای جام و بیارای خوان (ب/ ۳۷۹)
- تخم نیکی کاشتن: نیکی کردن
- یکی محضر اکنون بیاید نبشت که جز تخم نیکی سپهد نکشت (ب/ ۱۹۴)
- جان را گروگان کردن: جان را فدا کردن^۲
- و گر پاره خواهی روانم تراست گروگان کنم جان بدان کت هواست (ب/ ۱۳۰)
- جهان بر کسی راست کردن: جهان را بر او مسخر و فرمانبردار کردن^۳
- سدیگر که کین پدر باز خواست جهان ویژه بر خویشتن کرد راست (ب/ ۴۹۴)
- جهان نا سپرده: جوان، بی تجربه، دنیا ندیده، نیازموده^۴
- به اسب اندر آمد به کاخ بزرگ جهان ناسپرده جوان سترگ (ب/ ۳۲۲)
- چین به ابرو درآوردن: نهایت خشم، در غضب شدن
- دلش گشت پر درد و سر پر زکین بر ابرو ز خشم اندر آورد چین (۱۰۷، ص ۱۷۴)
- خاک بر آوردن: ویران کردن، خراب کردن^۵
- بپویم به فرمان یزدان پاک برآرم از ایوان ضحاک خاک (ب/ ۱۷۷)
- وز ایوان ما تا به خورشید خاک برآورد و کرد آن بلندی مگاک (ب/ ۱۷۲)
- خاک بوس دادن: بوسیدن زمین از روی احترام و ادب
- مهان پیش او خاک دادند بوس ز درگاه برخاست آوای کوس (ب/ ۴۶۸)
- خون ریختن: کشتن، کشت و کشتار کردن
- همی خون دام و دد و مرد و زن بریزد، کند در یکی آب زن (ب/ ۳۶۱)
- داستان زدن: مذاکره و گفتگو کردن، حکایت کردن، قضاوت کردن
- تو شاهی و گر ازدها پیکری بیاید زدن داستان، آوری (ب/ ۲۰۳)
- دست بردن: پیشی و سبقت گرفتن، چیره شدن بر حریف، اقدام کردن
- بیا تا جهان را به بد نسپریم به کوشش همی دست نیکی بریم (ب/ ۴۸۵)
- بدان دست بردند آهنگران چو شد ساخته کار گرز گران (ب/ ۲۶۲)
- دست دراز شدن: غالب و مسلط و چیره شدن، زبر دست شدن و دست یازیدن: آهنگ کردن
- شده بر بدی دست دیوان دراز به نیکی نبودی سخن جز به راز (ب/ ۵)
- دست شستن ز جان: تسلیم مرگ شدن - ترک جان گفتن
- و گر نشنود بودنی ها درست بیاید همیدون ز جان دست شست (ب/ ۷۹)
- چنان بُد که ضحاک جادو پرست ز ایران به جان تو یازید دست (ب/ ۱۶۲)
- دشمن خود را خوار داشتن: به نا چیز شمردن، بی اعتبار گرفتن
- ندارم همی دشمن خود خوار بترسم همی از بد روز گار (ب/ ۱۹۰)

^۱ نوشین، ص ۱۲۲

^۲ بهفر، ص ۲۲۷

^۳ خالقی، ص ۷۸

^۴ شامیاتی، ص ۵۰۰

^۵ ثروت، ص ۱۱۴

- در هوای کسی بودن: به کسی دوستی و مهر ورزیدن، متمایل بودن و گراییدن به کسی، هوا دار کسی بودن
 همه در هوای فریدون بُدند که از درد ضحاک پر خون بُدند (ب/ ۴۲۳)
- دل از بند کسی بریدن: رها شدن از اسارت و قید و بستگی به کسی
 کسی کو هوای فریدون کند سر از بند ضحاک بیرون کند (ب/ ۲۳۱)
- دل باز جای آمدن: آرامش خود را یافتن^۱
 چو آمد دل تا جور باز جای به تخت کبان اندر آورد پای (ب/ ۱۰۵)
- دل بریدن: دست کشیدن، دل کندن، خالی و تهی شدن^۲
 خروشید کای پایمردان دیو بریده دل از ترس کیهان خدیو (ب/ ۲۱۲)
- دل به فرمان کسی آراستن: به فرمان کسی دل دادن، آماده ی فرمانبرداری از کسی بودن پاک کردن دل از کینه و دشمنی^۳
 برفتند بارامش و خواسته همه دل به فرمانش آراسته
 دل به گفتار کسی سپردن: شیفته و فریفته سخنان کسی شدن
 همه سوی دوزخ نهادید روی سپردید دل ها به گفتار اوی (ب/ ۲۱۳)
- دل پر از آتش بودن: در سختی و سوز و گداز بودن، دچار درد و محنت شدن
 دلش زان زده فال، پر آتش است همه زندگانی برو نا خوش است (ب/ ۳۶۰)
- راز داشتن جهان در نهان با کسی: پشتیبانی و یآوری کردن پنهانی زمانه کسی را. فریب و نیرنگ آموختن زمان در نهان کسی را (برای چیرگی و غلبه) و در کل بختیاری و کامیابی کسی^۴
 بترسم همی زان که با او جهان مگر راز دارد یکی در نهان (ب/ ۳۱۶)
- روز روشن بر کسی لاژورد شدن: نگون بخت و بیچاره شدن و تیره روز شدن
 نه آرام بودش نه خواب و نه خورد شده روز روشن برو لاژورد (ب/ ۱۰۷)
- روی سرخ کردن: چهره را از غضب و خشم بر افروختن
 چرا پیش تو کاوه ی خام گوی بسان همالان کند سرخ روی (ب/ ۲۱۹)
- زمان آمدن: فرا رسیدن اجل
 بیامد سروش خجسته دمان مزن، گفت، کورا نیامد زمان (ب/ ۴۴۵)
- زمانه بر کسی باز گشتن: دنیا به او روی آوردن، دنیا به کام کسی گشتن^۵
 سراسر زمانه بد گشت باز بر آمد برین روزگاری دراز
 زمین بر کسی تنگ شدن: سخت و دشوار شدن جهان بر کسی
 زمین کرده ضحاک پر گفت و گوی به گرد جهان بر همین جست و جوی (ب/ ۱۱۸)
- زهره داشتن: دل و جرات داشتن
 ندیدم کسی کین چنین زهره داشت نه زین پایگاه از هنر بهره داشت (ب/ ۳۳۸)
- زیر انگشتری داشتن: زیر فرمان داشتن، احاطه و تسلط داشتن.
 تو داری جهان زیر انگشتری دد و مردم و دیو و مرغ و پری (ب/ ۶۴)
- ستاره سودن: لمس کردن، بسیار بلند و افراشته بودن^۶

^۱ خالقی، ص ۸۱

^۲ شامبیاتی، ص ۲۵۵

^۳ همان، ص ۲۵۴

^۴ بهفر، ص ۲۶۵

^۵ همان، ص ۱۹۷

^۶ شمبیاتی، ص ۳۴۲

در پهلوی سوتن، ساییدن، مالیدن، کوبیدن، سوراخ کردن، سخن سنگ چاقو، تیز کردن، لمس کردن^۱
 که ایوانش برتر ز کیوان نمود تو گفتی ستاره بخواهد بسود (ب/ ۳۱۲)

سخن بر گشادن: سخن گفتن
 فریدون بدیشان سخن برگشاد که خرم زبید ای دلیران و شادا (ب/ ۲۵۵)
 گشادند برآ فریدون سخن که نو باش تا هست گیتی کهن (ب/ ۳۳۳)
 سر آوردن روز: کشتن - به فرجام آوردن زندگانی بروی^۲

گرفتند و بردند بسته چو یوز بر و بر سر آورد ضحاک روز
 سر از گرد پاک شستن: غبار اندوه و نکبت و بدبختی را به کلی زدودن
 که گر اژدها را کنم زیر خاک بشویم شما را سر از گرد پاک (ب/ ۲۶۶)
 سر به ابر برابر کردن: کمال، ارتقاء، اعتلا و رتبه^۳ = سر به خورشید بردن = سر به ماه کشیدن
 جهان هفت کشور، تو را بنده باد سرت برتر از ابر بارنده باد (ب/ ۳۷۶)
 سر بر باد دادن: خود را به کشتن دادن

بدان مستی اندر دهد سر به باد ترا روز جز شاد و خرم مباد (ب/ ۱۸۳)
 سر به کین اندر آوردن: وارد کارزار شدن

ز بی راه هر کاخ را بام و در گرفت و به کین اندر آورد سر (ب/ ۴۱۹)
 سر به گاز آمدن: بریده شدن سر، کشته شدن، به مرگ نزدیک شدن^۴
 برو خوب رویان گشادند راز مگر اژدها را سر آید به گاز (ب/ ۳۵۵)
 سر تیز شدن: شهامت و بی باکی معمولا از روی غرور و گستاخی^۵

سرش تیز شد کینه و جنگ را به آب اندر افکند گلرنگ را (ب/ ۳۰۳)
 سر کسی را از گرد شستن: کسی را از کار خرد به پایگاه بلند بر کشیدن^۶
 که گر اژدها را کنم زیر خاک بشویم شما را سر از گرد پاک (ب/ ۲۶۶)
 سر ز باد پردخته کردن: سر از غرور و کبر بیرون آوردن

بدو گفت پردخته کن سر زباد که جز مرگ را کس ز مادر نژاد (ب/ ۸۷)
 شب و روز به نام کسی لب گشادن: پیوسته نام کسی را بر زبان راندن . به نام کسی شروع به سخن کردن

چنان بد که ضحاک را روز و شب به نام فریدون گشادی دو لب (ب/ ۱۸۱)
 شمار کسی را گرفتن: به حساب کسی رسیدن، رسیدگی کردن به اعمال نیک و بد کسی، حساب پس دادن^۷
 شماریت با من بیاید گرفت بدان تا جهان ماندر اندر شگفت (ب/ ۲۰۵)
 شمردن غم و شادی فراوان = گذراندن، پشت سر گذاشتن^۸

فراوان غم و شادی شمرد برفت و جهان دیگری را سپرد (ب/ ۸۹)

^۱ زنجانی، ص ۶۲۴

^۲ کزازی، ص ۸۹

^۳ ثروت، ص ۱۹۱

^۴ شامبیاتی، ص ۳۳۴

^۵ انوری، ص ۴۱۲۰

^۶ شامبیاتی، ص ۳۵۴

^۷ نوشین، ص ۲۳۹

^۸ بهفر، ص ۲۱۷

عنان سپردن: گذاردن که اسب به خود رود. در این بیت به تعجیل روان شدن و دوانیدن اسب، لگام اسب راست کردن تا اسب به آزادی بدود.^۱

- بگفت و به گرز گران دست برد
عنان باره ی تیز تک را سپرد (ب/ ۳۱۸)
- فرو ریختن سر: سر از بدن جدا کردن^۲
سر از بار یکسر فرو ریختشان
همه مغز با خون برآمیختشان (ب/ ۳۹۶)
- فرمان کسی را میان بستن: آماده و مهیا بودن
جهاندار ضحاک با تاج و گاه
میان بسته فرمان او را سپاه (ب/ ۱۷۹)
- کار خویش ساختن: تدبیر و چاره اندیشه کردن، وضع تازه ای ایجاد کردن و پیش آوردن^۳
چرا بر نسازی همی کار خویش
که هرگزت نامد چنین کار پیش (ب/ ۴۱۴)
- کسی را شتاب آمدن: خسته و دلگیر شدن از وضعی^۴
چو شد نوش خورده، شتاب آمدش
گران شد سرش، رای خواب آمدش (ب/ ۲۸۳)
- کلاه بر سر نهادن: به پادشاهی رسیدن
از آن پس هر آن کس که بگرفت گاه
به شاهی به سر بر نهادی کلاه (ب/ ۲۴۰)
- کمر را تنگ بستن: آماده ی جنگ شدن و مقابله با دشمن
فریدون به خورشید بر، برد سر
کمر تنگ بستش به کین پدر (ب/ ۲۶۸)
- گاه گرفتن: تخت شاهی را تصاحب کردن
از آن پس هر آن کس که بگرفت گاه
به شاهی بر سر نهادی کلاه (ب/ ۲۴۰)
- گشاد چیزی به دست کسی بودن: ممکن و محقق شدن امری به وسیله ی کسی^۵
کجا هوش ضحاک بر دست توست
گشاد جهان بر کمر بست توست (ب/ ۳۴۹)
- گوش گشادن: به فکر فرو رفتن، تأمل کردن، با دقت گوش کردن^۶
فریدون برآشف و بگشاد گوش
ز گفتار مادر بر آمد به جوش (ب/ ۱۷۳)
- هم داستان بودن: هم عقیده و موافق بودن
بباید بدین بود همداستان
که من نا شکیم بدین داستان (ب/ ۱۹۳)
- منزل کردن: فرود آمدن، متوقف کردن و اقامت کردن و مسکن کردن^۷
دگر منزل آن شاه آزاد مرد
لب دجله و شهر بغداد کرد (ب/ ۲۹۵)
- نگین زمانه بودن: گرانی ترین و عزیز ترین چیز در جهان^۸
نگین زمانه، سر تخت تُست
جهان روشن از نامور بخت تُست (ب/ ۶۳)
- هوا بودن بر چیزی: مایل بودن بر چیزی و خواستار بودن
وگر پاره خواهی روانم تراست
گروگان کنم جان بدانکت هواست (ب/ ۱۳۰)

^۱ زنجانی، ص ۷۱۸

^۲ شامبیاتی، ص ۳۹۴

^۳ همان، ص ۳۲۰

^۴ بهفر، ص ۲۶۵

^۵ شامبیاتی، ص ۴۵۱

^۶ همان، ص ۴۵۸

^۷ همان، ص ۴۸۴

^۸ خالقی، ص ۸۵

و کنایاتی چون رام شدن: تسلیم شدن(ب/۳۵۰) رفتن کار: پیش رفتن (ب/۲۸۴)
 روی نهادن: روی کردن و روی آوردن (ب/۲۱۳) زبان راندن: سخن گفتن(ب/۳۰۸)
 زیرخاک کردن کسی: کشتن(ب/۲۶۶) ساز رفتن گرفتن: آماده رفتن شدن(ب/۲۵۲)
 سخن از پیش و کم گفتن: همه چیز(ب/۱۷) سر اندر کشیدن: به جلو رفتن(ب/۲۳۴)
 سر بخت کسی را به خاک اندر آوردن: کسی را نگون بخت و بخت برگشته کردن(ب/۹۱)
 سر به خواری نهادن: به ذلت تن در دادن و بدبخت و ذلیل شدن(ب/۷۶)
 سر به خورشید بردن: قد راست کردن برای قیام(ب/۲۶۸)
 سر به ماه کشیدن: به پایگاه بلند رسیدن (ب/ ۹۵) سر کسی را نگون آوردن: کشتن، هلاک کردن، نابود کردن(ب/۴۷۶)
 سر کینه جوی داشتن: اندیشه ای آکنده از جنگجویی(ب/ ۹۵) دل پر درد شدن: غمگین شدن(ب/۱۷۴)
 دل هوای کسی کردن: دل تنگ شدن برای کسی، نارام و بی قرار شدن(ب/۲۳)
 کمر بستن: آماده شدن(ابیات، ۲۴۱، ۳۴۹، ۳۴۵، ۳۰۴، ۳۰۲، ۲۴۱)
 گشادن راز: آشکار شدن راز(ب/۳۶۶، ۳۴۷) کسی را پای بودن: پایداری کرد(ب/۱۷۶)
 گرد بر خاستن: غوغا و شور بر خاستن(ب/۲۲۱) گوش نهادن به کسی: شنیدن با دقت و رغبت بسیار(ب/۳۶۶)
 گشودن لب: سخن گفتن(ب/۱۸۴) فریاد خواستن: یاری خواستن(ب/۲۲۷)
 نماز بردن: تعظیم کردن، بزرگ داشتن(ب/۳۷۳)

۲-۳ بررسی کنایه از موصوف (اسم)

آوردن صنعت به جای موصوف در بسیاری از موارد سبب تشخیص زبان می‌شود و این نوع از صفت که در بلاغت فرنگی به آن «epithet» می‌گویند در زبان شعر دارای مقام برجسته ای است. در بسیاری از قسمت های مهم شاهنامه، فقط از همین خصوصیت برای شعر استفاده شده است. این صنعت گاه می‌تواند در حوزه‌ی استعاره قرار گیرد و گاه نه. (شفیعی کدکنی، ص ۲۷)

بادپایان = اسبان تیزرو - تند رو

به آن باد پایان با آفرین
 به آب اندرون غرقه کردند زین
 بفرمود تا بر نهادند زین
 بر آن بادپایان باریک بین
 (ب/ ۳۰۵)
 (ب/ ۴۱۷)

جادوستان = ایران

ببرم پی از خاک جادوستان
 شوم تا سر مرز هندوستان
 جادوستان کنایه ی ایماست از ایران که در روزگار ضحاک سرزمین جادوان و دیو خویان شده است. (کزازی، ص ۳۰۰)

گردن فراز = فریدون

گشاد آن نگار جگر خسته راز
 نهاده بدو گوش گردن فراز
 (ب/ ۳۶۶)

خوب رخ = فریدون

شوم نا پدید از میان گروه
 برم خوب رخ را به البرز کوه
 (ب/ ۱۴۰)

جهان جوی = فریدون

جهان جوی پرگار بگرفت زود
 و زان گرز پیکر بدیشان نمود
 (ب/ ۱۶۰)

جهان جوی: ضحاک

به پیش جهانجوی بردند گرز
 فروزان بکردار خورشید برز
 (ب/ ۲۶۴)

تاجور: پادشاه

چو آمد دل تاجور باز جای
 به تخت کیان اندر آورد پای
 (ب/ ۱۰۵)

(ب/ ۱۰۴)	بتابید روی از نهیب گزند	گرانمایه: زیرک (خوابگزار ضحاک) گرانمایه از پیش تخت بلند دلاور: زیرک (خوابگزار ضحاک)
(ب/ ۹۹)	کسی بی بهانه نسازد بدی	دلاور بدو گفت: اگر بخردی نام جوی: فریدون
(ب/ ۱۵۷)	بگویم ترا هر چه گفتم بگویی	فرانک بدو گفت کای نامجوی نامور کدخدای: ضحاک
(ب/ ۵۳)	از آن غلغل نامور کدخدای	بجستند خورشید رویان ز جای
(ب/ ۶۲)	که مگذار تن را، ره چاره جوی	چنین گفت با نامور ماه روی خورشید رویان: ارنواز و شهرناز
(ب/ ۵۳)	از آن غلغل نامور کدخدای	بجستند خورشید رویان ز جای ماه روی: ارنواز
(ب/ ۶۲)	که مگذار تن را، ره چاره جوی	چنین گفت با نامور ماه روی پاک مغز: نگهبان مرغزار
(ب/ ۱۳۱)	چنین داد پاسخ بدان پاک مغز	پرستنده ی بیشه و گاو نغز گردن فراز: فریدون
(ب/ ۳۶۶)	نهاده بدو گوش گردن فراز	گشاد آن نگار جگر خسته راز مایه ور: کندرو
(ب/ ۳۶۷)	یکی مایه ور بد به سان رهی	چو کشور ز ضحاک بودی تهی کدخدا: کندرو
(ب/ ۳۸۲)	بکرد آنچه گفتش بدو رهنما	سخن را چو بشنید ازو کدخدای پر مایه: ارنواز و شهرناز
(ب/ ۳۹۳)	دو پرمایه با همیدون به راه	به اسب اندر آمد به ایوان شاه بیدار بخت: فریدون
(ب/ ۴۷۵)	سوی شیر خوان برد بیدار بخت	بر آن گونه ضحاک را بسته سخت نگار جگر خسته: ارنواز
(ب/ ۳۶۶)	نهاده بدو گوش گردن فراز	گشاد آن نگار جگر خسته راز دو پوشیده پاک: ارنواز و شهرناز
(ب/ ۳۵۰)	شده رام با او زبیم هلاک	ز تخم کیان ما دو پوشیده پاک پرهنر، نامور، بخردان: موبدان
(ب/ ۱۸۸)	که ای پر هنر نامور بخردان	از آن پس چنین گفت با موبدان دادخواه: کاوه
(ب/ ۱۹۸)	بر آمد خروشیدن داد خواه	همانگه یکایک زدر گاه شاه سپهد: ضحاک
(ب/ ۶۱)	همه خواب یک یک بدیشان بگفت	سپهد گشاد آن نهان از نهفت سپهد هر آنجا که بد موبدی
(ب/ ۷۲)	سخن دان و بیدار دل بخردی	سپهد به گفتار او بنگرید یکی محضر اکنون نباید نبشت
(ب/ ۲۰۸)	شگفت آمدش کان سخن ها شنید	بیامد چو پیش سپهد رسید سپهد: فریدون
(ب/ ۱۹۴)	که جز تخم نیکی سپهد نکشت	
(ب/ ۱۹۴)	سراسر بگفت آنچه دید و شنید	

(ب/ ۳۸۷)	نیامد گه پرسش و سرد باد	هنوز آن سپهد ز مادر نژاد
(ب/ ۹۳)		جگر خسته = ضحاک
(ب/ ۷۳)	بگفت آن جگر خسته خوابی که دید	ز کشور به نزدیک خویش آورید
(ب/ ۲۴۸)	همی آفرین خواند بر داورش	داور = پروردگار
(ب/ ۳۰۳)	به آب اندر افکند گلرنگ را	فرو ریخت از مژه مادرش
	گلرنگ: وصفی است که فردوسی برای رنگ اسب به کار می‌برد و گاهی به معنای مطلق است.	گلرنگ = اسب
(ب/ ۲۷۴)	به جایی که یزدان پرستان بوند	سرش تیز شد کینه و جنگ را
		نونند : شتابان
(ب/ ۱۳۴)	همی داد هشیار زنهار گیر	رسیدند بر تازیان نوند
		هشیار زنهار گیر: پرورنده گاو بر مایه
(ب/ ۴۶۱)	همی کرد یاد از جهان آفرین	سه سالش پدر وار از آن گاو شیر
(ب/ ۲۳۲)	جهان آفرین را به دل دشمن ست	جهان آفرین: پروردگار
(ب/ ۳۲۱)	فریدون جهان آفرین را بخواند	همی پندشان داد و کرد آفرین
		پپوید، کین مهتر آهرمن ست
(ابیات، ۴۶۸، ۴۱۱)	که مهمان که با گرزه ی گاو سار	کس از روزبانان به در بر نماند
		پیشکار: کندرو
		چنین داد پاسخ ورا پیشکار
		۳-۳ کنایه از صفت
(ب/ ۴۵۵)	سزاوار هر کسی پدیدست کار	گرزدار: دلاور و جنگجو
(ب/ ۸۳)	پر از هول دل، دیدگان پر ز خون	یکی کار ورز و یکی گرز دار
(ب/ ۱۷۱)	چنان بی زبان مهربان دایه را	سرفکنده: خجل
		همه موبدان سرفکنده نگون
(ب/ ۳۸)	چنان بد که چون می بدیدش آرزوی	بی زبان: ضعیف
(ب/ ۲۰۰)	که بر گوی تا از که دیدی ستم	بیامد بکشت آن گرانمایه را آ
(ب/ ۲۰۲)	ز شاه آتش آید همی بر سرم	وارونه خوی: بد کردار
(ب/ ۲۱۹)	بسان همالان کند سرخ روی	پس آیین ضحاک وارونه خوی
(ب/ ۴۹۵)	که خود پرورانی و خود بشکری	دژم: خشمگین
(ب/ ۴۱)	که مهمان گستاخ بهتر به فال	بدو گفت مهتر به روی دژم
		بی زیان: بی آزار
		یکی بی زیان مرد آهنگرم
		خام گوی: بیهوده گوی
		چرا پیش تو کاوه ی خام گوی
		بد گوهر: بد ذات و بد نهاد
		جهانا چه بد مهر و بد گوهری
		گستاخ: بی شرم
		بدو گفت ضحاک چندین منال
		آبگون: تیز

(ب / ۴۴۱)	به خون پریچه‌رگان تشنه بود	به چنگ اندرش آبگون دشنه بود خوار مایه: بی ارزش
(ب / ۴۸۷)	سخن را چنین خوار مایه مدار	سخن ماند از تو همی یادگار می روشن: صافی
(ب / ۳۸۳)	همان در خورش با گهر مهتران	می روشن آورد و رامشگران شیر دل: جنگی، جنگاور (صفت اسب؟؟)
(ب / ۳۰۲)	بر آن باره ی شیر دل بر نشست	به tendی میان کیانی بیست پیر سر، کاردانان: با تجربه، دانایان
(ب / ۱۱۷)	نه از پیر سر کاردانان شنید	که کس در جهان گاو چونان ندید فرخنده: خجسته، نیک بخت
(ب / ۱۲۴)	به مهر فریدون دل آکنده بود	فرانک بدش نام و فرخنده بود ناباک: بی پروا
(ب / ۸۶)	گشاده زبان پیش ضحاک شد	دلش تنگ تر گشت و نا پاک شد پاک دین: درستکار
(ب / ۱۵)	دو مرد گرانمایه ی پارسا	یکی نامش ارمایل پاکدین کژی و بد خویی: ناراستی
(ب / ۱۰)	بیاموختشان کژی و بد خویی	پیروردشان از ره جادویی گرانمایه: ارجمند
(ب / ۱۵)	دو مرد گرانمایه ی پارسا	یکی نامش ارمایل پاکدین پاکدامن: عقیف
(ب / ۸)	دگر پاکدامن به نام ارنواز (ب / ۸)	ز پوشیده رویان یکی شهر ناز برمنش: بلند طبع، والا منش
(ب / ۶۹)	که آن سرو پروین رخ افگند بن (ب / ۶۹)	شه بر منش را خوش آمد سخن پیش بین: غیب گو
(ب / ۱۶)	دگر نام گرمایل پیش بی (ب / ۶۶)	یکی نامش ارمایل پاکدین بیدار خرم نهان: آگاه، هوشیار
(ب / ۲۳)	گرفت این دو بیدار خرم نهان (ب / ۲۳)	خورش خانه ی پادشاه جهان دل تنگ: آزرده خاطر
(ب / ۸۶)	گشاده زبان پیش ضحاک شد (ب / ۸۶)	دلش تنگ تر گشت و ناباک شد گشاده زبان: فصیح، خوش بیان
(ب / ۸۶)	گشاده زبان پیش ضحاک شد (ب / ۸۶)	دلش تنگ تر گشت و نا پاک شد روشن روان: جان عزیز
(ب / ۱۰)	فدا کرد پیش تو روشن روان (ب / ۱۶۴)	پدرت آن گرانمایه مرد جوان ارغوان: سرخ
(ب / ۲۸)	که تن را جوان دید و دولت جوان (ب / ۲۸)	شد از شادمانی رخسار ارغوان بر افکنده: از پا در آمده، شکست خورده
(ب / ۴۷۲)	به پشت هیونی بر افگنده خوار (ب / ۴۷۲)	ببردند ضحاک را بسته زار

۱-۴ مجاز

مجاز آن لطیفه ی بیانی است که کلمه را در غیر معنای لغوی به کار می برند و این لطیفه ی بیانی یا در خود کلمه

است یا در اسناد و جمله مورد استفاده قرار می‌گیرد. (تجلیل، ص ۴۴)
 هر مجازی باید قرینه‌ای داشته باشد تا مشخص شود که لغت در معنی خود به کار نرفته است و باید بین معنی اولیه و ثانویه لغت ارتباطی و علایقی باشد. (شمیسا، ص ۳۹)
 مجاز از دیدگاه شمیسا به مجاز لغوی که استعمال لفظ یا جمله در معنی غیر ما وضع له به شرط وجود قرینه و علاقه است و مجازی عقلی یا اسناد مجازی، اسناد فعل به فاعل غیر حقیقی است. (همان، ص ۳۹)
 علاقه انواع متعدد دارد مانند علاقه حال و محل، جزء و کل، سبب و مسبب، مجاورت و ملازمت، شباهت و ... (همایی، ص ۲۴۹)

در این بخش به بررسی مجازی‌هایی می‌پردازیم که استاد طوس در داستان ضحاک به کار برده است:
 ۱ - علاقه‌ی جنس: جنس چیزی آورده می‌شود و ابزار ساخته شده با آن را اراده می‌کند.
 آهن: فردوسی این واژه را در معنی زره، به کار برده است.

به آهن سراسر پوشید تن بدان تا نداند کسش ز انجمن (ب/ ۴۳۳)
 مجاز جنس را می‌توان از انواع مجاز علاقه‌ی ماکان محسوب داشت. (شمیسا، ص ۴۷)

سیم ورز: پول پسند آمدش کار پولادگر
 علاقه‌ی جزئی: ذکر جزء . اراده‌ی کل
 خاک: گور
 بیخشدشان جامه و سیم و زر (ب/ ۲۶۴)

که گر اژدها را کنم زیر خاک بشویم شما را سر از گرد پاک
 ایوان: کاخ و خورشید: آسمان
 و از ایوان ما تا به خورشید خاک برآورد و کرد آن بلندی مفاک
 گنج و دینار: ثروت
 همان گنج و دینار و کاخ بلند (ب/ ۲۶۶)

خواست: ثروت - هدیه نخواستند بارامش و خواسته
 همه دل به فرمانش آراسته
 دل: جسم، تن
 بسا روزگار که بر کوه و دشت گذشته ست و بسیار خواهد گذاشت (ب/ ۴۸۶)

زمین: سرزمین، کشور که ای نامور شهریار زمین
 مهان شاه را خواند آفرین
 خاک: سرزمین
 بزم پی اژدها را ز خاک بشویم جهان را ز ناپاک ، پاک (ب/ ۴۵۹)

لب موبدان خشک و رخساره تر زبان: دهن
 لب موبدان خشک و رخساره تر
 علاقه‌ی لازمی: زبانی که ز گفتار یک با دگر (ب/ ۳۵۳)

خون: کشتن بیستش بر آن گونه آویخته
 ز خون چنان بی‌زبان چارپای چه آمد بر آن مرز ناپاک رای (ب/ ۴۸۴)
 بند: زندان
 به کوه اندرون به بود بنداوی نیاید برش خویش و پیوند اوی (ب/ ۳۴۴)

تخت، گاه، تاج: از لوازم پادشاهی میان بسته فرمان او را سپاه
 جهان دار ضحاک با تاج و گاه به ما باز گردد کلاه مهی (ب/ ۴۷۷)
 که گردون نگرود به جز بر بهی

- چنین داد پاسخ فریدون که تخت
که آید که گیرد سر بخت تو
که داشتی تخت و گنج و سرای
علاقه‌ی سببیه:
سیر گشتن: خسته و ملول شدن
گریزان وز خویشتن گشته سیر
نشد سیر ضحاک از آن جست و جوی
علاقه‌ی محلیه:
جهان: مردم
جهان را همه سوی داد آوریم
به بند اندرست آنکه ناپاک بود
شماریت با من بیاید گرفت
و ابیات ۱۷۸، ۲۴۳، ۲۲۷، ۳۷۶، ۴۶۴،
بازار گاه: مردم کوچه بازار
چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
جام: می
نبید آر و رامشگران را بخوان
مجاز به علاقه‌ی شباهت:
واژه ای به سبب شباهت به جای واژه‌ی دیگر به کار می رود که گاهی از آن استعاره‌ی مصرحه یاد می شود. بنابراین هر استعاره‌ی مصرحه‌ی مجاز است به علاقه‌ی شباهت.
در بسیاری از ابیات اژدها، ضحاک است. در واقع مجاز به علاقه‌ی شباهت
بدان تا جهان از بد اژدها به فرمان گر ز من آید رها
نخواهیم برگاه ضحاک را
و در ابیات، ۱۹۷، ۳۱۴، ۳۷۱، ۳۳۷
گرد ماه: اختر کاویان
نشسته به آرام در پیشگاه
مشک: گیسو
شب تیره گون خودبتر زین کند
شیر: ضحاک
که ایدون به بالین شیر آمدی
چراغ: خورشید
جهان از شب تیره چون پرّ زاغ
یاقوت زرد: روشنایی و پرتو خورشید
تو گفתי بر کشور لاژورد
نرگس: چشم
بدید آن سیه نرگس شهرناز
و در ابیات ۴۰۷، ۳۲۸، ۳۳۲، ۲۱۸، ۲۴۹ از کلمات دو ماه: نوروز و شهرناز، بتان، خواهران جمشید / نرگس، چشم / گل سرخ چهره، / نم، اشک / چرخ، آسمان / آب، اشک / شیر، پهلوان - فریدون / خون، اشک / سرو پروین رخ استعاره از خواهران جمشید به ترتیب ابیات می توان اشاره کرد.
گردون: آسمان
- (ب/ ۳۴۰) نماند به کس جاودانه نه بخت
(ب/ ۳۵۹) چگونه فرو پژمرد بخت تو
(ب/ ۳۶۸) شگفتی به دل سوزگی کد خدای
- (ب/ ۱۲۰) برآویخت نا گاه در دام شیر
(ب/ ۱۳۵) شد از گاو گیتی پر از گفت و گوی
- (ب/ ۲۶۷) چُن از نام دادار یاد آوریم
(ب/ ۴۵۶) جهان را ز کردار او باک بود
(ب/ ۲۰۵) بدان تا جهان ماند اندر شگفت
- (ب/ ۲۲۶) برو انجمن گشت بازار گاه
(ب/ ۳۷۹) بیمای جام و بیارای خوان
- (ب/ ۴۶۴) به فرمان گر ز من آید رها
(ب/ ۴۳۰) هر آن اژدها خیم ناپاک را
- (ب/ ۳۷۱) چو سرو بلند از برش گرد ماه
(ب/ ۴۰۶) به زیر سر از مشک بالین کند
- (ب/ ۳۳۵) ستمکاره مردی دلیر آمدی
(ب/ ۷۰) همان گه سر از کوه بر زد چراغ
- (ب/ ۷۱) بگسترد خورشید یاقوت زرد
(ب/ ۴۳۶) پر از جادویی با فریدون به راز

که گردون نگر ددبجز بر بهی به ما باز گردد کلاه مهی (ب/ ۲۵۶)

اسناد مجازی:

گاهی فعل به فاعل غیر حقیقی اسناد داده می‌شود که از آن به استعاره مکینه از نوع غیر غیر تشخیص هم نام برده می‌شود:

جهانا چه بد مهر و بد گوهری	که خودپرو رانی و خود بشکری	(ب/ ۴۹۵)
که چون کاو، آمد ز درگه پدید	دو گوش من آواز او را شنید	(ب/ ۲۲۲)
ندانم چه شاید بدن زین سپس	که راز سپهر را ندانست کس	(ب/ ۴۹۵)

به ترتیب - جهان، گوش، سپهر اسناد مجازی هستند.

علاقه ی آلیه: دست

و دیگر که گیتی ز نابخردان

علاقه ی کلیه:

سر: مغز

به جای سرش زان سر بی بها خورش ساختند از پی ازدها (ب/ ۳۳)

زمان: لحظه

چو دانسته شد چاره ساز آن زمان به خیره مترس از بد ازدها (ب. ۶۸)

دلایل کاربرد کنایه و مجاز

۱- ویژگی بلاغی:

بسیاری از معانی را اگر با منطق عادی گفتار ادا کنیم لذت بخش نیست و گاه زشت می‌نماید، از رهگذر کنایه می‌توان به اسلوبی دلکش و موثر بیان کرد. جای بسیاری از تعبیرات و کلمات زشت و حرام را می‌توان از را کنایه به کلمات و تعبیراتی داد که خواننده از شنیدن آن‌ها هیچ گونه امتناعی نداشته باشد و شاید سهم عمده در انتخاب کنایات در همین حوزه مفاهیمی باشد که بیان مستقیم عادی آنها مایه تنفر خاطر است. (شفیعی کدکنی، ص ۱۳۹)

۲- ایجاز: کنایه نوعی ایجاز است که جنبه هنری دارد و ذاتاً زیباست ایجاز هنری کنایه در آن است که لفظ، یکی است و معنا دو و گاه کنایه در زبان محاوره ای با ایجاز معنی را در جان مخاطب می‌نشانند.

۳- عظمت و بزرگی: گاهی به کار بردن کنایه به جای نام (کنایه از موصوف) در واقع به عنوان تفخیم بیان می‌شود. (همان، ص ۱۴۰)

جهان آفرین - پروردگار

هی پند شان داد کرد آفرین همی کرد یاد از جهان آفرین (ب/ ۴۶۱)

۴- اغراق: استفاده از کنایه برای مبالغه و اغراق بسیار کاربرد دارد به ویژه که عنصر اصلی بیان در حماسه اغراق است.

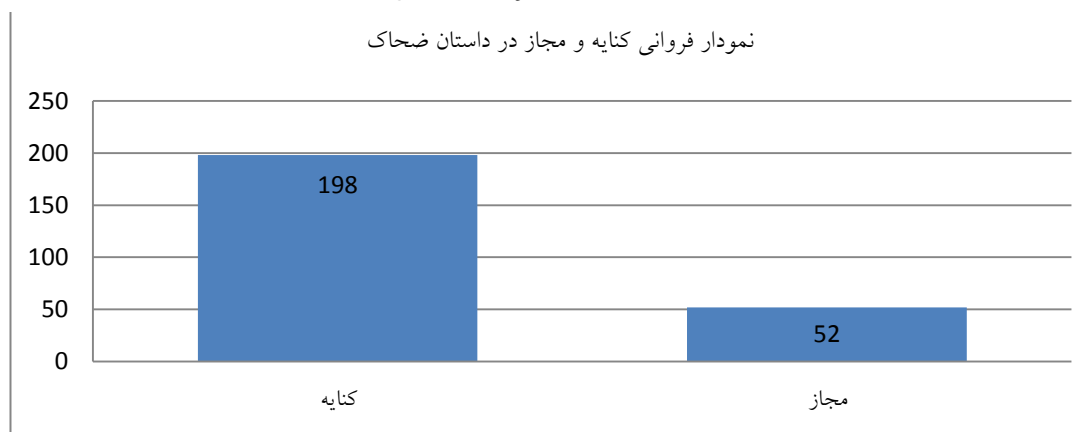
جهان، هفت کشور تو را بنده باد سرت برتر از ابر بارنده باد (۳۷۶)

دلایل استفاده از مجاز: کاربرد مجاز حس کنجکاو را در خواننده بر می‌انگیزد و در وی شوق می‌آفریند تا با انگیزه بیشتر در جستجوی معنا و مفهوم تازه باشد.

الف ۱. جدول فروانی کنایه و مجاز در داستان ضحاک

تعداد	کنایه و مجاز
۱۹۸	کنایه
۵۲	مجاز

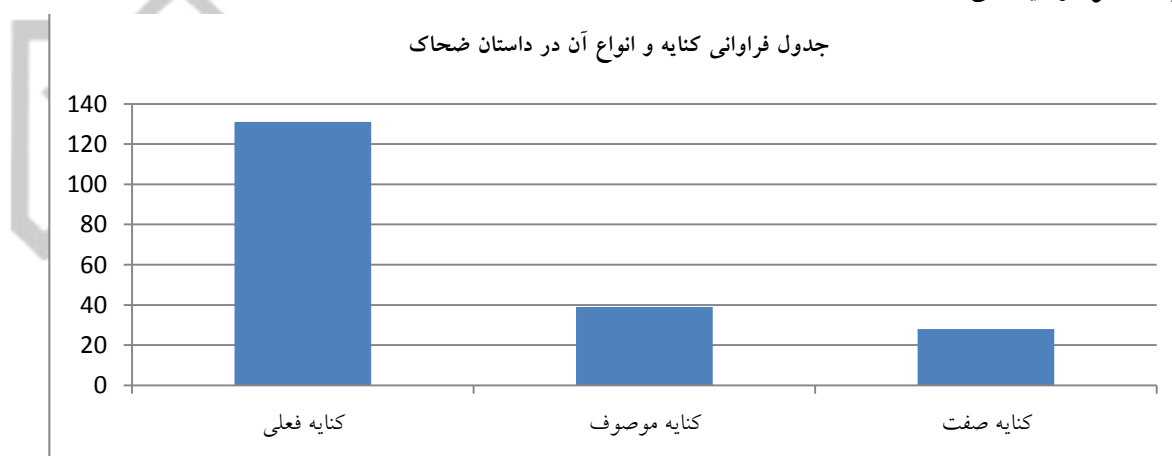
الف. نمودار میله ای:



ب. ۱. جدول فراوانی کنایه و انواع آن در داستان ضحاک

نوع کنایه	تعداد
کنایه فعلی	۱۳۱
کنایه موصوف	۳۹
کنایه صفت	۲۸

ب. ۲. نمودار میله ای:



بررسی زمینه ی پیدایش کنایات نشان می دهد که ترکیبات و عبارات کنایی نخست در بین افراد گروه های از یک ملت شکل یافته اند که بر اثر گسترش روابط و پیوندهای اجتماعی اندک اندک مورد پذیرش عموم قرار گرفته و مرسوم گشته اند. کنایه ها گاه ساخته و پرداخته ی ذهن ادیبان و شاعران گوینده و گاه بر خاسته از ویژگی های فرهنگی و رفتار و هنجارهای اجتماعی است که با گذشت روزگار و تغییر ساختار جامعه از محدوده ی واژگان زبان کنار می روند و جای به گفتار پوشیده می دهند. (برومند، ص ۱۶-۱۷)

فردوسی به جهت دست داشتن بر گستره ی پهناوری از واژگان بسیاری از صحنه ها و حالات راملوس و دست یافتنی می کند و این یکی از مختصات سبک خراسانی است او با آوردن کنایات که بیشتر در میان عامه ی آن زمان رواج داشته است بایجاز معنی را در جان مخاطب می نشاند .

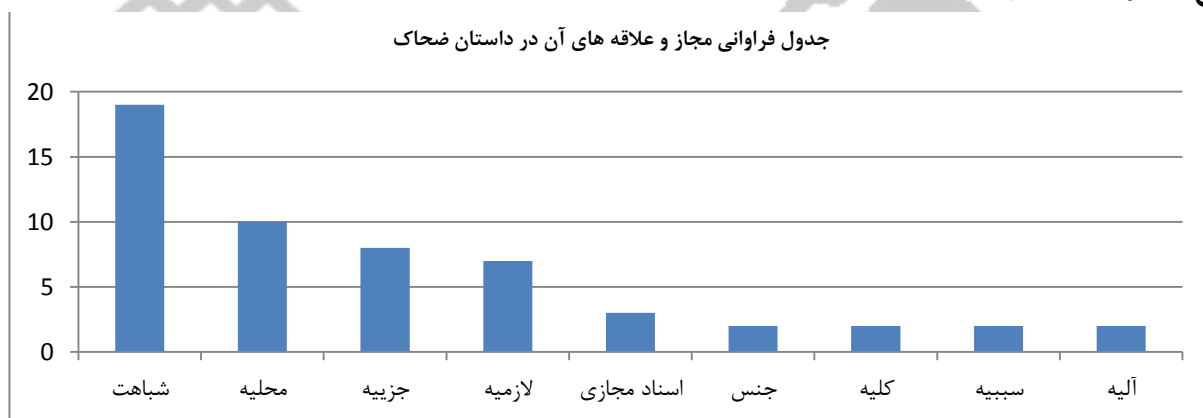
ساختار کنایه در داستان ضحاک به سه صورت است، یا به صورت یک واژه مانند: مایه ور به معنی ارجمند، ثروتمند/ ترکیب: گشاده زبان به معنی فصیح و شیرین بیان/ جمله: سر به کین آوردن به معنی وارد کارزار شدن.

از آن جا که کنایه عنصر سبکی است که ساختار زبان شعر را به معیار زبان روز مره نزدیک می کند و دست شاعر را در سرایش بهتر و روان تر اثر باز می گذارد، استاد طوس سعی کرده است از کنایه به خوبی بهره ببرد و گستره خیال را تنگ و تار نسازد.

ج ۱. جدول فراوانی مجاز و علاقه های آن در داستان ضحاک

نوع مجاز	تعداد
شبهات	۱۹
محلّیه	۱۰
جزئیّه	۸
لازمیه	۷
اسناد مجازی	۳
جنس	۲
کلیه	۲
سببیه	۲
آلیه	۱

ج ۲. نمودار میله ای:



مقوله ی هنری مجاز کاربرد واژه در غیر معنای حقیقی با وجود علاقه است و علت پیدایش آن علاوه بر تخیل و بر انگیزختگی ذهن، صرفه جویی زبان و در پی آن ایجاز کلام است. مجاز ذهن را در جنب و جوش معنای تازه تری به کنکاش و فعالیت وا می دارد و این فعالیت سبب لذت او می شود. شاعر سخن سرای طوس، در داستان ضحاک مجاز های لغوی را به مراتب کمتر از کنایه به کار برده است و از میان آنها از استعاره ی مصرحه که زیر مجموعه ی مجاز به علاقه ی شباهت است بیشتر بهره برده است.

استعاره ذهن مخاطب را به کنکاش و یافتن معنایی تازه و بدیع وا می دارد و گاه ذهن او را به مرحله ای بالاتر از آنچه که هست می برد صنعت استعاره سبب می شود تا خواننده ابتدا در ذهن خود تشبیه سازی کند و شاعر مخاطب خود را به هنر تشبیه سازی دعوت می کند. (شفیعی کدکنی، ص ۱۱۸) فردوسی تصاویری که به کار می برد با موضوع داستان به خوبی هماهنگی دارد و آن جا که می خواهد به توصیف پردازد از استعاره ی مصرحه که مناسب ترین نوع تصویر است سود می جوید. به عنوان مثال:

زمانی که می خواهد از روشنایی و پرتو خورشید یاد کند آن را به یاقوت زرد تشبیه می کند.
 تو گفتمی بر کشور لاژورد
 بگسترده خورشید یاقوت زرد (ب/۷۱)

نتیجه گیری

کنایه و مجاز در علم بیان از شگردهای زیبا آفرینی و برجسته سازی در کلام به شمار می رود که نقش مهمی در

تأثیر گذاری سخن در ذهن مخاطب دارد. فردوسی در شاهنامه تلاش کرده است تا آن جا که کلام می طلبد به جا و مناسب و با تلیف و ویژه ای از الفاظ و معانی حوزه ی خیال خود را به انواع صور خیال از جمله کنایه و مجاز آراسته کند. یکی از ویژگی های شعری عصر فردوسی که می توان مهم ترین مشخصه ی شعر دوره ی او به شمار آورد، سادگی لغات و روانی ترکیب هاست به طوری که می توان به سبک شعر خراسانی، سبک ساده گفت. وشاعران این سبک غالباً به روانی و آسانی زبان خود به عنوان یک امتیاز هنری اشاره کرده اند. نگارنده در این پژوهش با جستجو در ابیات داستان ضحاک به این نتیجه رسیده است که سخن سرای طوس از کنایه بیش از مجاز بهره برده است و این امر نشانه ی تسلط شاعر بر زبان و گستردگی دایره ی واژگانی او است. کنایه های موجود به لحاظ مکنیّ عنه، کنایه های فعلی و به لحاظ وضوح و خفا از نوع ایماست. و کنایات فعلی ساده ترین نوع و پر کاربردترین شیوه ی کنایه است.

دو دلیل عمده را می توان برای انتخاب کنایات فعلی در داستان ضحاک ذکر کرد:

اول این که شاعر حماسه سرای طوس به سادگی تمایل دارد و زبان را به دشواری نمی کشاند از این روی سعی می کند زبان را به هنجارهای معیار نزدیک کند و سادگی شعر او اقتضا می کند که رسیدن از معنی حقیقی به معنی کنایه چندان دشوار نباشد.

دوم این که غالباً برای رهایی از تنگنای قافیه از کنایات فعلی استفاده می کند مانند:

واز آن پس یکی چاره ای ساختن زهر گونه اندیشه انداختن (ب/ ۲۰)

همه در هوای فریدون بدن که از درد ضحاک پر خون بدند (ب/ ۴۲۳)

از آن جا که داستان ضحاک یک داستان اساطیری است و پاره ای از داستان های اساطیری را می توان رزمی دانست و یکی از اصلی ترین محور حوادث جنگی کینه خواهی است، موضوع کنایات یافت شده بنا بر مقتضیات داستان ارتباط پیدا کرده است مانند:

از درد کسی پر خون بودن، آتش بر سر آمدن، به جنگ اندر آمدن، به جوش آمدن، به شمشیر و گرز دست بردن، پست کردن، سر به کین آوردن، سر به باد دادن، سر به گاز دادن، خون خوردن و...

و از میان مجازها و علاقه ی آن ها از استعاره مصرحه که زیر مجموعه ی مجاز به علاقه ی شباهت است بهره برده است که بهترین وسیله برای توصیف است و از ایجاز بیشتری برخوردار است و نفوذ بیشتری در تأثیر سخن دارد.

منابع و مأخذ:

۱. انوری، حسن. (۱۳۸۱). فرهنگ بزرگ سخن، ج اول، تهران، سخن، چ اول.
۲. برومند، پورانلدخت. (۱۳۸۰). فرهنگ آرایه های ادبی در شاهنامه فردوسی، تهران، نشر دیگر، چ اول.
۳. بهفر، مهری. (۱۳۸۰). شرح یکایک ادبیات و عبارات شاهنامه فردوسی (دفتر یکم) تهران، هیرمند، چ اول.
۴. تجلیل، جلیل. (۱۳۸۹). تصویر خیال در شاهنامه فردوسی، تهران، مؤسسه تألیف ترجمه و نشر آثار هنری، چ اول.
۵. ثروت، منصور. (۱۳۶۴). فرهنگ کنایات، تهران، امیرکبیر، چ اول.
۶. خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۹). یادداشت های شاهنامه، بخش یکم، ج ۹، تهران، مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی چاپ اول.
۷. رواقی، علی. (۱۳۹۰). فرهنگ شاهنامه، (ج یکم)، تهران، مؤسسه تألیف، ترجمه نشر آثار هنری، چ اول.
۸. زنجانی، محمود. (۱۳۹۰). فرهنگ جامع شاهنامه، تهران، عطایی، چ اول.
۹. شامبیاتی، درایوش. (۱۳۷۵). فرهنگ لغات و ترکیبات شاهنامه، تهران، آران، چ اول.
۱۰. شفیع کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۹). موسیقی شعر، تهران، آگاه، چ دوازدهم.
۱۱. شفیع کدکنی، محمدرضا. (۱۳۷۰). صورخیال در شعر فارسی، تهران، آثار، چ چهارم.
۱۲. شمیسا، سیروس. (۱۳۷۰). حماسه سرایی در ایران؛ تهران، امیرکبیر، چ دهم.
۱۳. صفا، ذبیح اله. (۱۳۹۲). حماسه سرایی در ایران، تهران، امیرکبیر، چ دهم.
۱۴. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه (دفتر یکم، به کوشش جلال خالقی مطلق (۱۳۸۶)، تهران، مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی، چ اول.
۱۵. کزازی، میر جلال الدین، (۱۳۷۰) مازهای راز، تهران، نشر مرکز، چ اول.
۱۶. کزازی، میر جلال الدین. (۱۳۸۴). نامه باستان و ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی، ج اول، تهران، سمت، چ سوم.

۱۷. نوشین عبدالحسین. (۱۳۶۳). واژه‌نامه شاهنامه فردوسی، تهران، دنیا، چ سوم
۱۸. همایی، جلال‌الدین. (۱۳۶۷). فنون بلاغت و صناعات ادبی، تهران، هما، چ چهارم
۱۹. یوسفی، غلامحسین. (۱۳۷۰). چشمه روشن، تهران، علمی، چ سوم.

